

زنده ماندن برای نقل ماجرا

بیتر فنویک



بسیاری به «دنیای دیگر» گام نهاده و با داستان‌های مشابه شگفت‌انگیزی بازگشته‌اند

چنین تجربیاتی را داشته‌اند. اگر این تجربیات همان رؤیایا یا رفتن به عالم خلسه است پس چرا بسیاری از مردم کم و بیش همان رؤیایا را می‌بینند یا کم‌وبیش خیالات خلسه‌وار یکسانی دارند؟

دنیای دیگر

هیچیک از تجربه‌های مربوط به حالت احتضار مانند هم نیستند، اما بین آنها شباهت‌های بسیاری وجود دارد. در بیشتر موارد، NDE یک تجربه عاطفی عمیق است که تا سال‌ها به یاد می‌ماند. دکتر بروس گریسون (Greyson)، روان‌پزشک و سردبیر نشریه آمریکایی *Journal of Near Death Studies*، طرحی از یک تجربه نمونه را به دست می‌دهد، هر چند که ویژگی‌های آن همیشه نظمی یکسان ندارند، و آدم‌های معدودی به تجربه کردن هر رویداد می‌پردازند.

این تجربه اغلب با احساس آرامش، شادمانی یا لذتی آغاز می‌شود که به صورتی بیش از سعادت معمولی توصیف شده است. اگر درد جسمانی هم وجود داشته باشد، در آن حالت از یاد می‌رود. در پی آن اغلب تجربه خارج شدن از بدن پیش می‌آید و

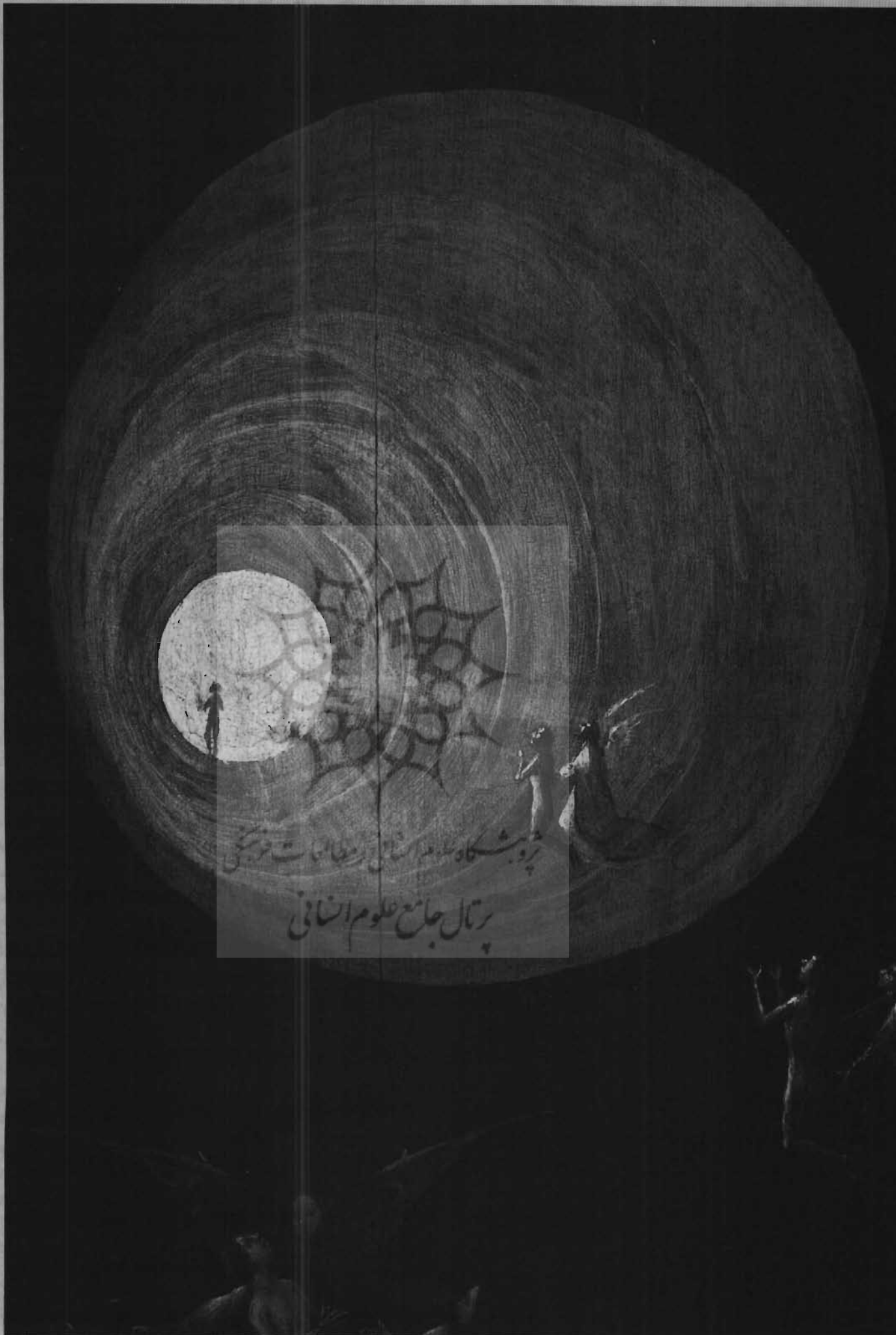
احتمالاً انسان از وقتی که به حتمی بودن مرگ یقین یافته درباره امکان بقا تعمق کرده است. در این پنداشت که آدم‌ها می‌توانند «بمیرند» و زنده شوند تا نقل‌ماجرا کنند چیز تازه خاصی وجود ندارد. اسطوره‌ها و افسانه‌هایی که این حکایات را باز می‌گویند به بیش از ۲۰۰۰ سال پیش بازمی‌گردند. اما فقط هنگامی که دکتر ریچارد مودی (Moody)، روان‌پزشک آمریکایی در سال ۱۹۷۳، نخستین گزارش‌های مربوط به تجربیات هنگام احتضار (NDEs) را گرد آورد، این فکر پیش آمد که این تجربیات ارزش پژوهش جدی علمی را دارند.*

پژوهش‌های NDE به داده‌های شگفت‌انگیزی رسید، و پرسش‌های مهمی را برانگیخت. روشن است که این تجربه‌ها خاص مواقع نزدیک به مرگ نیستند - آنها به صورت واکنشی در برابر هیجان مفرط یا وحشت یا درد، به هنگام زایمان، در حالت بی‌هوشی، به طور خودانگیخته، و حتی در خواب نیز پیش می‌آیند. از این گذشته، چنین نیست که هرکس به مرگ نزدیک شود حالت احتضار پیدا می‌کند.

گرچه پژوهش‌های متقابل فرهنگی نشان می‌دهند که NDE ها دارای مؤلفه فرهنگی قدرتمندی هستند، لکن بعید می‌نماید که به تمامی محمول انتظارات فرهنگی باشند، چون شواهد بسیاری از کودکان کم‌سن در دست است که آنها هم در حالت احتضار

در فیلم امریکایی بهشت می‌تواند منتظر بماند (۱۹۷۸)، وارن بیتی (بال)، نقش فوتبالیستی را بازی می‌کند که ناگهانی می‌میرد و اجازه دوباره‌ای برای زندگی بر زمین می‌یابد.

* Raymond Moody, *Life after Life*, Bantam Books (38th printing, 1983).



پیشگاه علم و فنانشناسی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

شخص چنین احساس می‌کند که از بدنش جدا شده و می‌تواند از منظری دیگر، و معمولاً جایی نزدیک به سقف، به بدن خود نگاه کند. این اشخاص سپس، چنان‌که غالباً توصیف شده است، وارد راهروی تاریک می‌شوند و بی‌آنکه تلاشی جسمانی بکنند به شتاب از آن می‌گذرند یا به صورت معلق پیش می‌روند. در انتهای راهرو نقطه‌ای روشن می‌بینند که هر چه به آن نزدیک می‌شوند بزرگ‌تر می‌شود.

برای بسیاری، این نور مهم‌ترین بخش این تجربه است که تقریباً همیشه به صورت سفید یا طلایی توصیف می‌شود، درخشان است اما به‌رغم درخشش چشم را نمی‌زند. شخص اغلب به سوی آن کشیده می‌شود. گاهی نور خود را به صورت «وجودی» روشن، حضوری به شدت عاطفی و خواستنی جلوه می‌دهد که گرم، پذیرنده و مهربان است.

در مرحله‌ای آدم‌ها بین خودشان و آن نور مانعی احساس می‌کنند، گاهی مانع جسمانی است مثل حصاری یا دری، گاهی فقط احساسی به این معناست که این همان نقطه‌ای است که مجاز نیستند از آن فراتر روند. چشم آنها در آن سوی نرده به صحنه‌ای دلگشا از باغی مصفا می‌خورد، معمولاً وابستگان مرده خویش را می‌بینند که آنها را به سوی خود فرا می‌خوانند یا هشدارشان می‌دهند که باید برگردند.

این احساس که هنوز وقت رفتن‌شان نرسیده است وجه مشترک این تجربه است. گاهی آدم‌ها خود تصمیم می‌گیرند که بازگردند، معمولاً به این دلیل که حس می‌کنند خانواده‌شان هنوز منتظرشان هستند. گاهی هم توسط آن نور یا بستگانی که دیده‌اند برگردانده می‌شوند.

به ندرت «مرور زندگی» پیش می‌آید؛ نوعی روز داوری، که بعضی تجربه می‌کنند و در آن به بررسی اعمال گذشته خود می‌پردازند. بعضی زندگی آینده خود را می‌بینند و در آن شاهد رویدادهایی می‌شوند که در آینده رخ خواهد داد و به آنان گفته می‌شود، وظایفی پیش رو دارند که باید بازگردند و آنها را انجام دهند. برگشتن به جسم ناگهانی و شتابان است، اغلب به صورت پس «جهیدن» به کالبدهایشان توصیف می‌شود، انگار که به انتهای یک کش بازپس رانده شده باشند.

گونه‌گونی فرهنگی

تقریباً هرکس که این حالت را تجربه کرده است می‌گوید، دیگر ترسی از مرگ ندارد. اغلب شیوه برخوردشان دگرگون شده و زندگی پس از این تجربه هدف و ارزش دیگری یافته است. گاهی عقیده مذهبی کسانی را که اعتقاداتی داشته‌اند محکم‌تر کرده است و بسیاری از آنهایی را که عقیده مذهبی خاص نداشته‌اند معتقد ساخته است که مرگ پایان همه چیز نیست. تعدادی از آدم‌ها پس از این تجربه باورشان

زندگی پس از مرگ (۱۹۳۸)،
رنگ روشنی روی بوم
اثر رنه ماگريت.

شده است که دارای قدرت‌های روحی خاصی مثل پیشگویی یا شفابخشی شده‌اند.

تجربه حالت احتضار به دو دلیل عمده شگفت‌آور است. نخست آنکه خیلی عمومیت دارد - برخی پژوهش‌ها نشان می‌دهد که یک‌دهم تا یک‌سوم افرادی که دچار ایست قلبی می‌شوند حالتی از احتضار را تجربه می‌کنند. این چشم‌انداز بررسی را آسان می‌سازد. دوم اینکه چنین می‌نماید تجربه انسانی فراگیری باشد و نه ویژه فرهنگی خاص، هرچند که می‌توان انتظار داشت، چندان بی‌تأثیر از فرهنگی که در آن روی می‌دهد نباشد.

مثلاً در تجربه‌های هندی، آن احساس خوش آرامش و شادمانی که شاخص مهم تجربه‌های غربی است کمتر گزارش شده است. تجربه‌های خروج از بدن و گذشتن از راهرو نیز کم است. در عوض شخص به دست «پیک‌ها» می‌افتد و معلوم می‌شود که بر اثر

راست، «آینده»،
بخشی از بهشت آسمانی،
جلوه‌های زندگی پس از مرگ
(حدود ۱۵۱۶-۱۵۰۰)
اثر هیرانیموس بوش نقاش هلندی.

فلان ندانم‌کاری اداری، معمولاً اشتباه در هویت، بیهوده احضار شده است و سرانجام به حال عادی برگردانده می‌شود. ایجاد زخم ظاهراً پدیده رایجی در موارد هندی مربوط به حالت احتضار است. مثلاً در یک مورد گزارش شده، بریدگی‌هایی بر پوست جلوی زانوهای مردی دیده شد که حالت احتضاری را قبلاً پشت سر نهاده بود. در آن گزارش مرد گفته بود که توسط ده نفر دستگیر شده بود و آنها پایش را از زانو بریده بودند تا مانع فرارش شوند. در تجربه‌های هندی بستگان یا دوستان نقش مهمی ندارند اما چهره‌های معروف اساطیر هندو دخالت دارند.

در فرهنگ‌های غربی نیز تجربیات حالت احتضار متفاوت است. مثلاً مرور زندگی در تجربیات امریکایی بیش از موارد بریتانیایی است، چهره‌های مذهبی نقش برجسته‌تری دارند، و این تجربیات دارای ویژگی انجیلی‌اند و احتمالاً فرهنگ مذهبی بنیادگرایانه‌تر آن جامعه را بازتاب می‌دهند.

تجربه حالت احتضار تقریباً همیشه، تجربه‌ای مثبت است. دیدن جهنم بسیار نادر است. آیا این به آن دلیل است که همه ما تا آنجا که به زندگی پس از مرگ مربوط می‌شود، در تجاهل نسبت به خویش استادیم؟ یا آنکه چشم‌انداز نمونه‌وار بهشت با مناظر دلگشا و پیکره‌های پوشیده در ردهای فاخر بیشتر به نمایش درآمده و احتمالاً واضح‌تر از جلوه‌های جهنم در حافظه مانده است؟

گفته‌اند که تجربه‌های جهنمی به این دلیل کمتر توصیف شده است که به سرعت فراموش می‌شوند. محتمل‌تر چنین می‌نماید، آن کسانی که تجربه‌های بد دارند شدیدتر از کسانی که تجربه‌های خوب دارند تحت تأثیر قرار می‌گیرند، اما رغبت چندانی ندارند که درباره آنها حرف بزنند. اما شاید صحیح‌ترین توضیح این باشد که وقتی تجربه‌ای حاوی احساس آرامش و شادمانی باشد - که قریب ۸۰ درصد چنین است، جلوه بیشتری می‌یابد و موارد دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد، به طوری که هر رخداد دیگری در پرتو آن تعبیر می‌شود. تجربیات بسیاری دارای لحظات دهشتناک است و در نبود احساسات عاطفی مثبت اینها ممکن است به آن تجربه آب و رنگی دهند که به منزله احساسی خنثی یا حتی «جهنمی» به حساب آیند.

در پی یک توضیح

آیا تجربیات حالت احتضار می‌تواند توضیحی علمی داشته باشد؟ آیا این حالت چیزی بیش از یک حالت توهم است، مثل ترفندی که یک ذهن آشفته شده با داروها، درد، نبود اکسیژن یا دل‌به‌هم‌خوردگی از خود بروز می‌دهد؟ بعضی تجربیات آشکارا معلول دارو هستند. از توضیحات دیگری که مطرح شده است - نارسایی اکسیژن (anoxia)، هایپرکاریا



مجسمه ویشنو دوی، شکلی از نیروی زنانه یا «شاکتی» در عبادتگاه هندو، در کولوا، ایالت پرادش (هند).

(hypercarbia)، آزاد شدن اندورفین‌ها بر اثر درد یا استرس - گرچه بعضی ممکن است در شرایط خاصی در NDE دخالت داشته باشند، اما هیچ کدام را نمی‌توان برای همه جنبه‌های این تجربه به کار گرفت یا در هر وضعیتی که NDE در آن واقع می‌شود مربوط دانست.

تجربیات حالت احتضار بسیاری از فرضیات ما را درباره چگونگی کار مغز مشوب می‌کند و یافتن توضیحی علمی را برای آن مشکل می‌سازد. بسیاری از تجربیات حالت احتضار در بی‌هوشی پیش می‌آید، وقتی مغز از لحاظ نظری توانایی ساختن نمونه‌های منسجم و اغلب پیچیده‌ای را که تجربه‌کنندگان حالت احتضار گزارش می‌دهند، ندارد. علاوه بر این، حافظه در زمان بی‌هوشی کارکرد ندارد، بنابراین حتی اگر مغز بتواند چنان نمونه‌هایی بسازد، قاعدتاً نباید به یاد آورده شوند. از دیدگاه حافظه و نمونه‌سازی، وقوع تجربه احتضار باید به کلی غیرممکن باشد، زیرا در این زمان کارکرد مغز به شدت مورد تردید است یا

مغز آسیب جدی دیده است. با این همه مواردی هست که در آن اتفاق رخ می‌دهد. برای توضیح این نکته ناچاریم فرض کنیم که مغز می‌تواند در حالت بی‌هوشی قابلیت تصویرسازی خود را حفظ کند و اینکه وقتی مدار حافظه آسیب می‌بیند، حافظه می‌تواند به وسایلی دیگر فعال باقی بماند.

در باره دخالت لوب‌های گیجگاهی شهادی در دست داریم که به دوران نخستین تجربیات ترسیم مغز پنفیلد و ایلدر در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ برمی‌گردد. پنفیلد دریافت که تحریک لوب‌های گیجگاهی احساس‌های خروج از بدن، آرامش، در خلسه فرو رفتن آدم‌ها را به وجود می‌آورد. تعدادی از این افراد گفته‌اند که قرقه‌هایی از فعالیت حافظه را داشته‌اند. لوب گیجگاهی درست پیش از هرچیز با عاطفه سر و کار دارد، و تجربه حالت احتضار تجربه‌ای بسیار عاطفی است. بسیاری از آنها می‌گویند که تجربه حالت احتضار غیرقابل بیان است و نمی‌توان آن را تشریح یا طبقه‌بندی کرد، و این نشان می‌دهد که آن تجربه احتمالاً از نیمکره راست مغز که بیشتر با کارکردهای فضایی و شفاهی سر و کار دارد، ناشی می‌شود. نبود مرزهای فضایی و احساس‌های عمیق یکپارچگی که خاص تجربه حالت احتضار است، به احتمال زیاد معلول نوعی تغییر در کارکرد نیمکره راست است.

ادراک زمان که اغلب طی تجربه حالت احتضار تغییر می‌یابد و بی‌نظمی رخدادها از لحاظ زمان، باز هم کارکرد دیگر نیمکره راست است. تجربیات حالت احتضار همیشه به نظر می‌رسد که حامل احساس واقعیت مطلق است؛ آنها اغلب بسیار واقعی‌تر از خود زندگی می‌نمایند. این انتساب حتمیت به ادراک رو به‌تحول احتمالاً کارکرد دیگر لوب گیجگاهی است. احساس مشابه «دانستن» چیزی به لحاظ عاطفی، گاهی توسط کسانی تجربه شده است که دارای تمرکز گیجگاهی راست هستند.

در آن سوی مرزهای علم

بدین‌سان دور از ذهن نیست که، تجربه حالت احتضار با واسطه لوب گیجگاهی انجام شود. اما باز هم دو پرسش بی‌جواب می‌ماند. چگونه تجربه منسجم و یکپارچه‌ای نظیر تجربه حالت احتضار در بی‌هوشی و زمانی رخ می‌دهد که فرض زنجیره سازمان‌یافته‌ای از رخدادها در یک مغز آشفته ناممکن است؟ و چرا گاهی آن تجربیات خودانگیخته‌ای پیش می‌آید که در آنها فعال بودن هرگونه ساز و کار جسمانی یا روانی بسیار نامحتمل می‌نماید؟

یک احتمال این است که تجربه حالت احتضار شکلی از تجربه عرفانی است، و آن ساختارهای مغزی که چنان تجربه‌ای را همراهی می‌کنند به احتمال زیاد همان ساختارهایی هستند که هرگونه

تجربه عرفانی را یاری می‌دهند. ریچارد بیوک (۱۸۳۷-۱۹۰۲)، روان‌پزشک کانادایی قرن نوزدهم یکی از نخستین دانشمندان غرب بود که کوشید تا از ویژگی‌های تجربه عرفانی تعریفی به دست دهد. نه جنبه‌ای که او برشمرده چنین بود: احساس یکپارچگی؛ احساس ذهنیت و واقعیت؛ فراتر از فضا و مکان بودن؛ احساس قداست؛ سعادت بی‌انتهای؛ تناقض‌آمیزی تجربه، که حقیقی می‌نماید هر چند که مخالف منطق ارسطویی باشد؛ وصف‌ناپذیری؛ گذرایی؛ تغییر مثبت در رفتار یا شیوه برخورد.

احتمال غالب این است که تجربه حالت احتضار تجربه‌ای عرفانی، بی‌زمان و مستقل از مرگ اما بخشی از طیف تجربه انسانی باشد. اگر این را بپذیریم، روشن می‌کند که چرا هرکس به مرگ نزدیک می‌شود تجربه حالت احتضار نمی‌یابد، و چرا هیچ علت مشترکی وجود ندارد.

آیا تجربه حالت احتضار در تضمین ادامه هشیاری شخصی پس از مرگ نقشی دارد؟ کسانی که این تجربه را داشته‌اند می‌گویند که دارد. اما با پذیرش این نکته ناگزیریم به فراسوی مرزهای علم گام بگذاریم، که تجربه ذهنی را به عنوان گواه نمی‌پذیرد. فقط با تلاش در ایجاد علمی تازه، که برای کاوش و ارزش دادن به تجربه ذهنی انسان بکوشد، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که آیا به راستی در پس ساز و کار تجربه حالت احتضار معنایی وجود دارد یا خیر و شاید حتی این امکان را برای ما فراهم آورد که ادامه این حالت هشیاری شخصی ممکن شود.



موضوع دنیای پس از مرگ در دو کتاب از مجموعه آثار برگزیده یونسکو به زبان فرانسه منتشر شده است. در جستجوی ارواح اثر گان بانو (از انتشارات گالیمار، پاریس، ۱۹۹۲) از آثار چین باستان است؛ و کتاب ترانه آهنگین ارواح (از انتشارات یونسکو / لارماتان، پاریس، ۱۹۹۵). اثر هان مالمسوک، از کره امروز سخن می‌گوید. این دو اثر، با وجود تفاوت‌های بسیار، در ستایش زندگی و عشق است و در آنها مردگان با تجربه روزانه زندگان پیوندی نزدیک دارند.